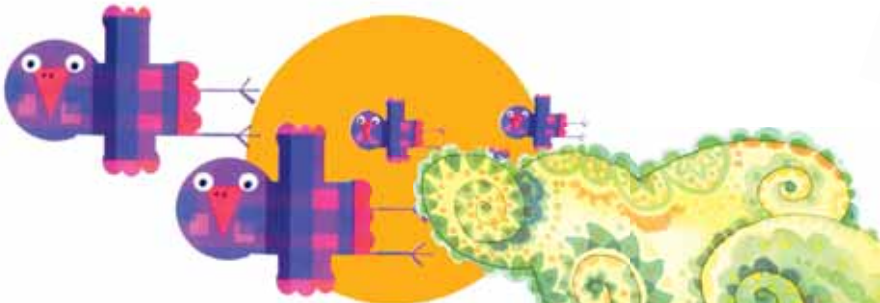
شاهد کودک

ماهنامه‌ی شاهد کودک
شماره ۱۱ آذر ۱۳۸۵
بها ۱۵۰۰ ریال









فصل باران ۳
گنجشک و مار ۴
گلبرگ های افتاده ۶
ماجرای دانه ۸
باهم می توانیم! ۹
جدول ۱۰
لطیفه ۱۲
کشتی نوح ۱۳
عکس ۱۴
بازی های پنج انگشت ۱۶
رازمادربزرگ ۱۷
فایم باشک ۱۸
قصه‌ی من و تو ۲۰
نامه‌ی مادر ۲۲
بچه‌های مجله ۲۴
آثار بچه‌ها ۲۵
مریم و ملیکا ۲۶
۲۷





صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسؤول: حسین دهقان
سردبیر: عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: سپیده خلیلی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
صفحه‌آرایی: مهسا بزرگ‌امید
مدیر هنری: سید حسام الدین طباطبایی
خدمات چاپ و توزیع:
موسسه فرهنگی هنری شاهد
چاپخانه :مرکز چاپ - خ دکتر شریعتی- بالاتر از حسینیه ارشاد- کوچه بهشت آسا



تصویر روی جلد:علی عامه‌کن

نشانی: تهران خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، شماره‌ی ۳
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵
email: koodak@shahedmag.com
تلفن: ۸۸۸۳۵۱۰۸



محسن فولاد شکن
تصویرگر: سلمان رئیس عبداللهی

فصل باران

چتر سفید و قرمز
زرد و بنفش و آبی
مثل شکوفه‌های
«سیب» و «به» و «گلابی»

روی سر بچّه‌هاست
تو راه کودکستان
تو فصل پاییز شده
مدرسه‌ها گلستان

بارون میاد جَرجَر
تو کوچه و خیابون
شر شر آب می‌خونه
رسیده فصل بارون

گنجشک و مار

- مجید ملّا محمّدی
- تصویرگر: سعید رزاقی



جیک جیک ... گنجشک غمگین پر زد و پر زد، تا بالای سرِ امام رضا(ع) رسید. فوری نشست روی یک شاخه. دوباره جیک جیک کرد و به او خیره شد. امام رضا(ع) و دوستش سلیمان در یک باغ زیبا قدم می‌زدند. نسیم کوچکی در لابه‌لای درخت‌ها پرواز می‌کرد.

گنجشک دوباره جیک جیک کرد و بالای سرِ امام رضا(ع) چرخ زد. بعد برگشت و روی شاخه‌ی دیگر نشست. امام رضا(ع) ایستاد و نگاهش کرد. گنجشک چند بار بال‌های کوچکش را باز و بسته کرد. به طرف تَه باغ نگاه کرد و جیک جیک حرف زد.

ناگهان صورت مثل گل امام غمگین شد. فوری به سلیمان گفت: «آیا می‌دانی اَین گنجشک چه می‌گوید؟»

سلیمان با تعجّب گفت: «نه، من که از جیک جیک او چیزی نفهمیدم! فقط خدا و شما می‌دانید.»

امام رضا(ع) به ته باغ نگاه کرد و گفت: «گنجشک به من می‌گوید که یک مار کنار آشیانه‌ام آمده و می‌خواهد جوجه‌های مرا بخورد. به من کمک کنید!»

سلیمان هول شد و گفت: «ای وای... بیچاره گنجشک.

حالا آشیانه‌اش کجاست؟»

امام رضا(ع) یک چوب بزرگ به او نشان داد و گفت: «آن چوب را بردار، همراه گنجشک به طرف آشیانه‌اش برو و آن مار را از بین ببر!»

سلیمان فوری چوب شکسته‌ی بزرگی را از پای یکی از درخت‌ها برداشت. گنجشک جلوتر از او به پرواز در آمد. سلیمان به دنبالش دوید. امام رضا(ع) هم منتظر ایستاد تا آنها برگردند.

گنجشک رفت و رفت تا به یک دیوار قدیمی و بزرگ رسید. دیوار در کنار یک درخت بود. بالای آن یک سوراخ بود. گنجشک به طرف سوراخ رفت و لب آن نشست. جوجه‌هایش جیک‌جیک‌کنان سرک می‌کشیدند. سلیمان خوب نگاه کرد. یک مار سیاه و بزرگ در نزدیکی سوراخ نشسته بود. آهسته جلو رفت. چوب را بالا گرفت و بر سر مار زد. مار روی زمین افتاد. سلیمان چند ضربه‌ی دیگر بر سرش زد.مار سیاه مُرد.

گنجشک با خوشحالی چند بار جیک جیک کرد. سلیمان پیش امام رضا(ع) برگشت. وقتی امام رضا(ع) ماجرا را فهمید خوش‌حال شد. گنجشک دوباره به آنجا آمد. برای امام رضا جیک‌جیک کرد و به ته باغ برگشت.



علمی



چه وقت باران می‌بارد؟





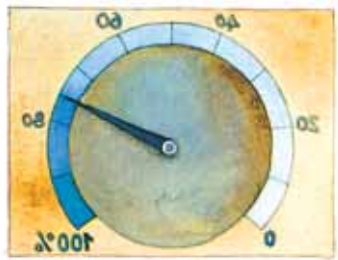


همین که هوا بارانی می‌شود، میوه‌های درختان کاج، سرو و صنوبر بسته می‌شوند. این کار برای این است که دانه‌هایی که بین پولک‌های آن‌ها قرار دارند، خیس نشوند.
اگر یک میوه‌ی کاج باز شده را توی آب بیندازی، می‌بینی که چند ساعت بعد، چه طور جمع و بسته می‌شود. اگر آن را خشک کنی، دوباره باز می‌شود.



بیش‌تر وقت‌ها، هنگامی که هوا رطوبت زیادی دارد، باران می‌بارد.

با یک میوه‌ی کاج، یک سوزن بزرگ و یک نی مخصوص نوشیدنی، برای خودت دستگاه خبر دهنده‌ی باران بساز.





سوزن را توی یکی از پولک‌های میوه‌ی کاج فرو کن. بعد نی را روی آن قرار بده.



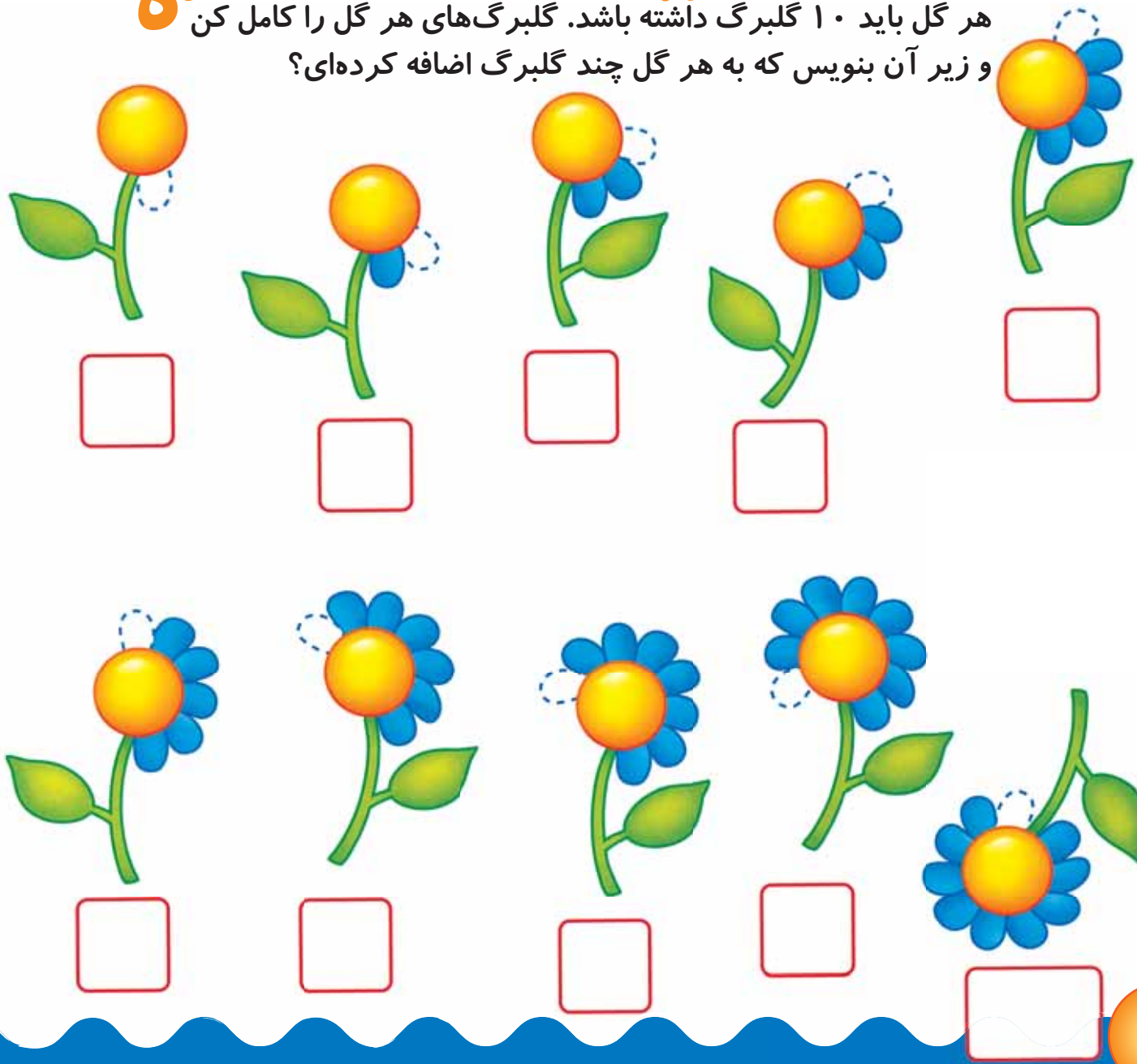
میوه‌ی کاج را روی یک تخته‌ی کوچک بچسبان. یک صفحه‌ی درجه بندی شده هم درست کن و پشت آن بگذار. دستگاهت را در هوای آزاد، در جایی قرار بده که باران آن را خیس نکند.

با تغییر رطوبت هوا، پولک‌های کاج باز و بسته می‌شوند. در نتیجه، عقربه‌ی دستگاه بالا و پایین می‌رود.



گلبرگ‌های افتاده

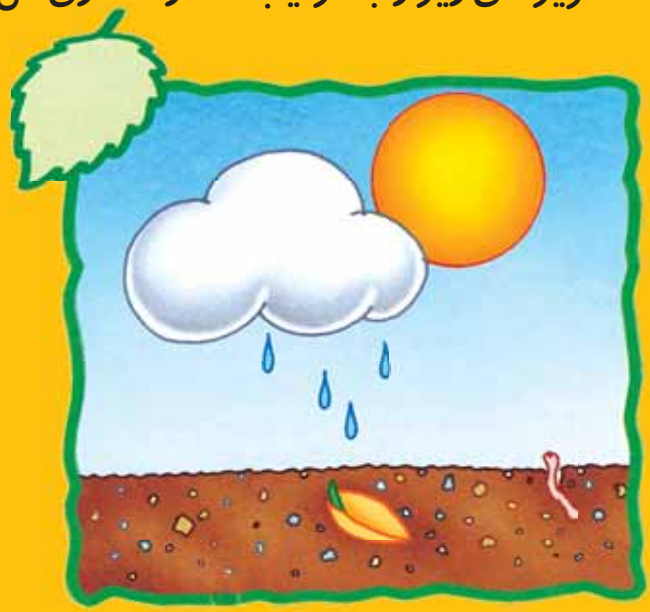
هر گل باید ۱۰ گلبرگ داشته باشد. گلبرگ‌های هر گل را کامل کن و زیر آن بنویس که به هر گل چند گلبرگ اضافه کرده‌ای؟



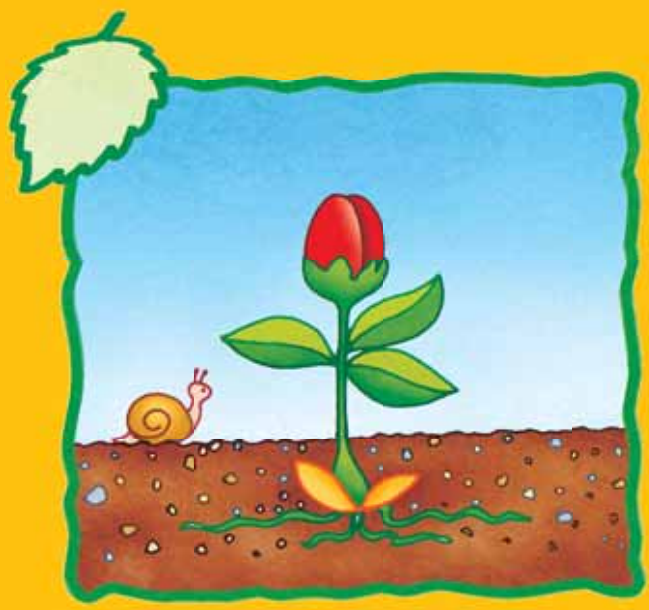
ماجرای دانه

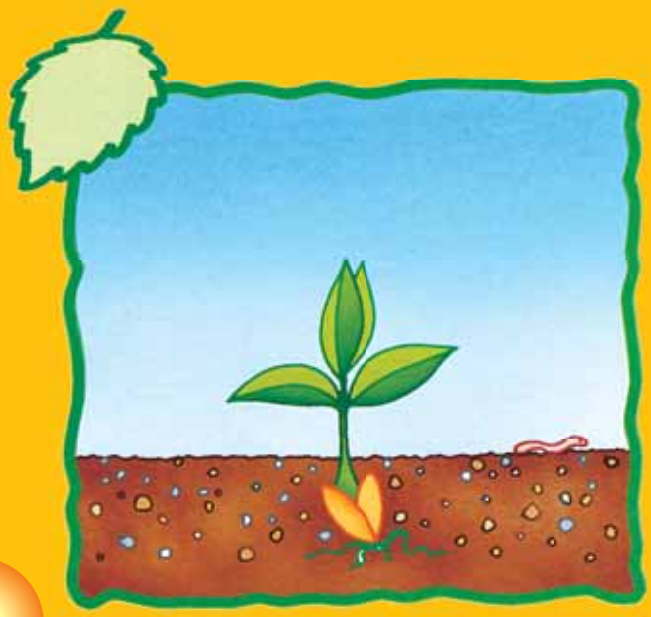
تصویرهای زیر را به ترتیب، شماره گذاری کن و بگو که در هر تصویر چه اتفاقی افتاده است.

● تصویرگر: فاطمه قاسمی









با هم می‌توانیم!

تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان







برای این تصویرها، یک داستان تعریف کن! از یک بزرگ‌تر خواهش کن آن را بنویسد و برای ما بفرستد. ما به داستان‌های خوب جایزه می‌دهیم.

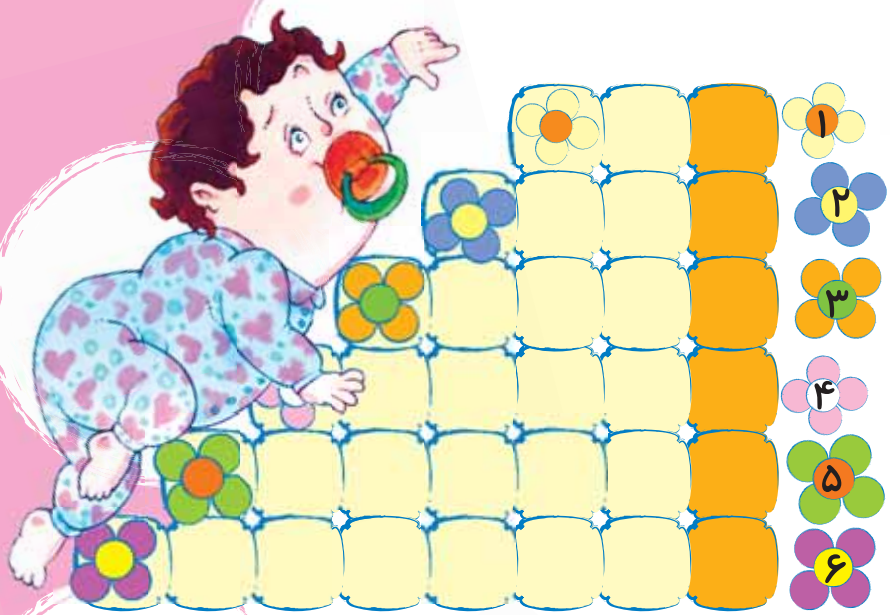




جدول

● طراح: ابراهیم زارعی

تذکّر: بعد از حلّ جدول، ستون رنگی را از بالا به پایین بخوانید تا رمز جدول را پیدا کنید.



۱ دانه‌ای شبیه گندم است.
۲ ماه سوم پاییز است.
۳ ستون دین است.
۴ قطره‌های آبی که از ابر می‌بارد.
۵ به کسی می‌گویند که اهل کشور عزیزمان باشد.
۶ کسی که خیلی زود، حرف دیگران را باور می‌کند.





اسامی برندگان مسابقه‌ی خانه‌ی ما:
مائده رئیسی
محمد امین همتی
کوثر مسعود آبادی ارانی

لطیفه

تصویرگر: سعید رزاقی

نجّاری!

یک نفر روی یک مغازه‌ی کبابی می‌نویسد: «نجّاری!»
دوستش از او می‌پرسد: «چرا روی مغازه نوشتی، نجّاری؟!»
او جواب می‌دهد: «برای این که مگس‌ها جمع نشوند!!»





مداد نجّار

یک نجّار پشت گوشش یک خیار گذاشته بود. از او پرسیدند:
«چرا پشت گوشت خیار گذاشتی؟»
گفت: «پس چیزی که نمک زدم و خوردم، مداد بود؟»

عباس غیرتی آراتی ۵/۵ ساله

برف‌پاک‌کن

یک مأمور راهنمایی از مردی پرسید:
«مهم‌ترین کار برف‌پاک‌کن چیست؟»
گفت: «نگه‌داریِ برگ جریمه!»



چیستان

آن چیست که بالا می‌رود بار دارد، پایین
می‌آید کار دارد؟

جواب: قپو

کشتی نوح

در زمان‌های قدیم، پیامبری به نام نوح(ع) زندگی می‌کرد. او با مردم حرف می‌زد، قدرت خدا را به آن‌ها یادآوری می‌کرد. مردم را به خداپرستی دعوت می‌کرد، ولی تعداد کمی به او ایمان آوردند.

سرانجام از طرف خداوند به او خبر رسید: «آن طور که به تو فرمان می‌رسد، یک کشتی بساز!»

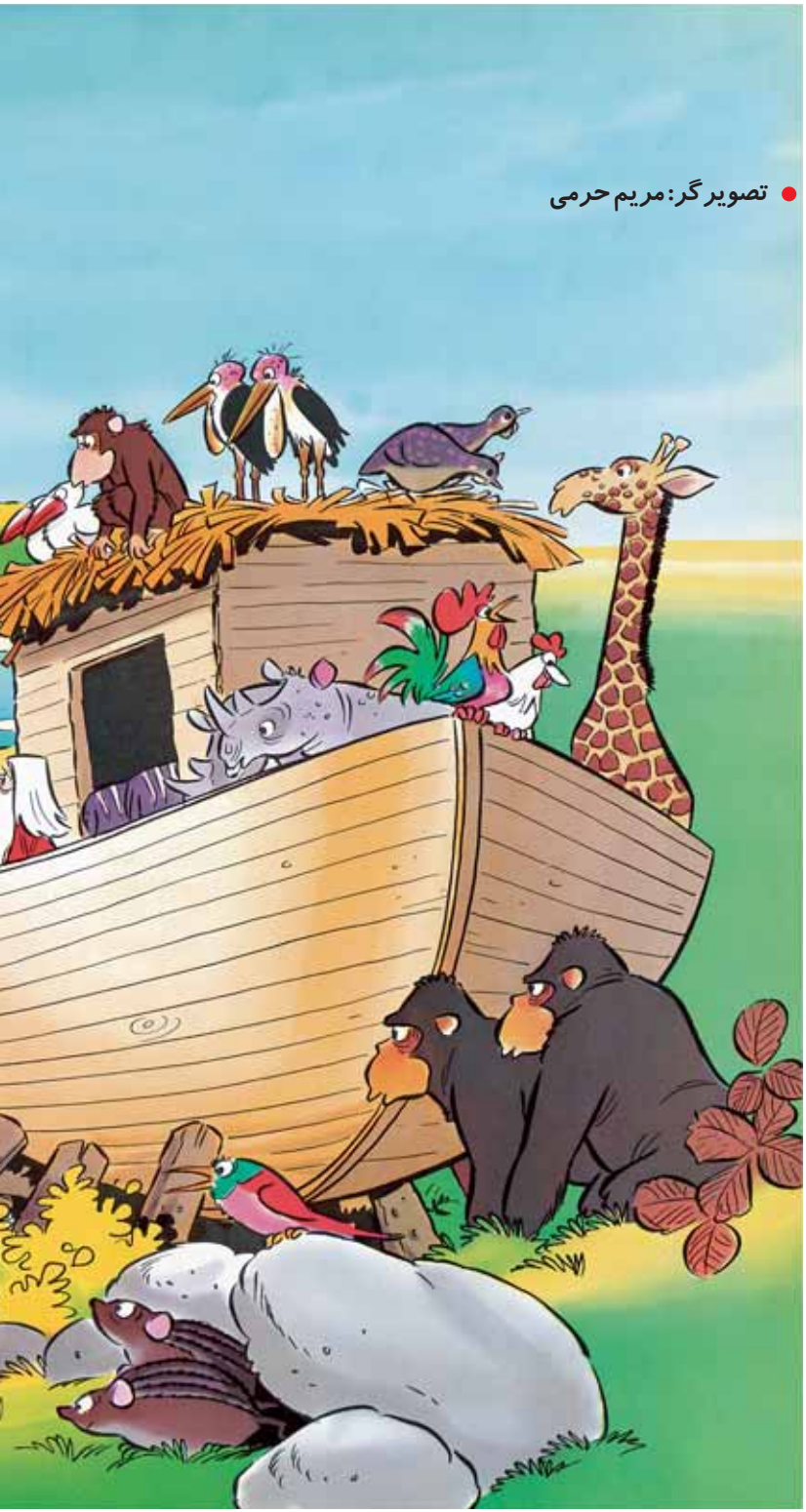
نوح (ع) به ساختن کشتی مشغول شد.

کشتی آماده شد و از طرف خداوند به او خبر رسید: «همراه خانواده‌ات و کسانی که به تو ایمان آورده‌اند، سوار کشتی شو و از هر جانور یک جفت همراهت ببر.»

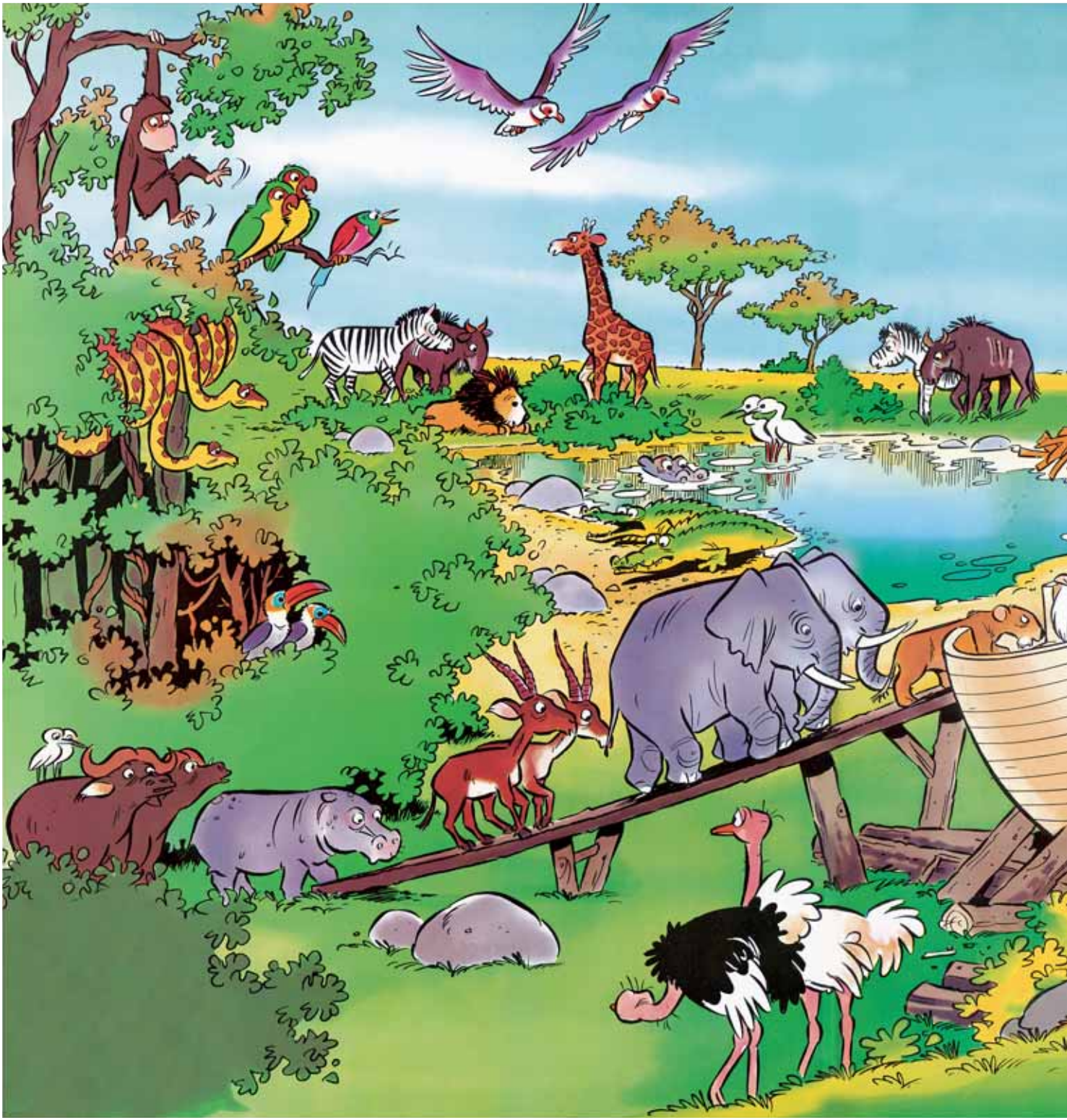
و نوح(ع) فرمان خدا را اجرا کرد و...

این یک تصویرخیالی از کشتی نوح (ع) است.

حالا با دقّت در این تصویر، جفت هر حیوان را پیدا کن.



تصویرگر: مریم حرمی



● قیصر سربازی
● تصویرگر: غلامعلی مکتبی



مگس

از وِز وِز صدایش
خواب از سرم پریده
مانند او مزاحم
اصلاً کسی ندیده

* * *

هر جا دلش بخواهد
آرام می‌نشیند
قایم شده دوباره
او را کسی نبیند

* * *

من می‌روم سراغش
با لنگه کفش مادر
از ترس سایه‌ی کفش
یک باره می‌زند پَر

بازی‌های پنج انگشت

یک بچّه‌ی کوچولو بود که مادرش او را خیلی دوستش داشت. اسمش چی بود؟
اسمش ... بود، این کوچولو دو تا دست داشت. دستش چی داشت؟
ـ پنج تا انگشت.
یکی‌شان کوچولو و ناز.
یکی‌شان خیلی قشنگ
یکی‌شان زبر و زرنگ.
آخری ناز و تپل،
شاد و شیرین و کُپُل،
کوچولوتر از همه،
خوشگله یه عالمه،
این انگشت‌ها، هزار تا قصّه داشتند...



قصه و بازی‌های انگشت‌ها، کاری از آقای مصطفی رحماندوست است. تصویرهای آن را آقای علیرضا گلدوزیان کشیده‌اند. این کتاب در سال ۱۳۸۴ به وسیله‌ی انتشارات مدرسه به چاپ رسیده است و قیمت آن ۴۲۰ تومان است.

راز مادربزرگ



یک نوه بود که مادر بزرگش او را خیلی دوست داشت. اسمش چی بود؟ هم اسم تو! نوه زود به زود به مادربزرگ سر می‌زد. مادر بزرگ زود به زود دلش برای نوه تنگ می‌شد.

یک روز عصر که نوه از در آمد تو، مادر بزرگ مثل همیشه گفت: «عصای دستم آمد!» و با خوش‌حالی ادامه داد: «بدو بیا با هم برویم تا سر کوچه، سبزی آش بخریم!» بعد به شانه‌ی او تکیه کرد و لق‌لق زنان رفت و برگشت.

بساط سبزی را پهن کرد و گفت: «آخ، جوانی کجایی که یادت بخیر! چشم‌هایم درست نمی‌بیند.» بعد رو به نوه کرد و ادامه داد: «تو که چشم منی، بیا با هم سبزی پاک کنیم.» نوه کمک کرد و مادربزرگ قربان صدقه‌اش رفت.

تلفن زنگ زد. مادر بزرگ نشنید. نوه بلند شد و گوشی را به او داد. پیرزن با تعجّب گفت: «وای! کِی زنگ زد؟! تو که گوش منی، چه به موقع شنیدی!» پای تلفن، همسایه بود که حالش خوش نبود.

مادر بزرگ آش را پخت و به نوه‌اش گفت: «تو که دست منی، بیا یک کاسه آش ببر برای همسایه!» نوه برد و مادر بزرگ دست‌هایش را رو به آسمان گرفت و گفت: «دستت درد نکند!»

نوه و مادر بزرگ با هم آش خوردند. نوه خوابید. مادر بزرگ کنارش نشست. او را دعا کرد و آهسته گفت: «می‌دانی چرا خدا تو را به من داد؟ چون من یک روز چشم، گوش، دست و پای مادر بزرگم بودم.»



- سپیده خلیلی
- تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



● احمد خدادوست
● تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



قایم‌باشک

چشمم را
می‌بندم
آهسته
با دستم
با لبخند
می‌گویم:
ـ چشمانم
را بستم!

می‌آیی
از نزدیک
می‌بینی
چشمم را

می‌گویی:
ـ بشمار از:
یک، دو، سه
ـ تا ده تا

می‌گویم:
ـ یک، دو، سه
می‌گویی:
ـ آهسته!

می‌گویم:
ـ چشمانم
از بستن
شد خسته!

می‌مانی
یک گوشه
پنهان از
ـ چشمانم
می‌گویم:
ـ احمد جان!
جایت را
می‌دانم!



قصّه‌ی من و تو

بیا با هم یک قصّه بگوییم. من قسمتی از آن را می‌گویم، تو بقیه‌اش را بگو!

یکی بود، یکی نبود. دو پرنده بودند که با هم...
لانه‌ی آن‌ها روی یک درخت...
آن‌ها خوش‌حال بودند و هیچ...

یک روز پرنده‌ی قهوه‌ای چشمش به خانه‌ای افتاد که...
خوش‌حال شد و گفت: «خوش به حال پرنده‌های آن خانه! من هم می‌خواهم...
هم لانه‌اش گفت: «ما که زندگی خوبی داریم و...
ولی پرنده‌ی قهوه‌ای از آن خانه چشم بر نداشت. او رفت و...

هم لانه‌اش غصّه خورد. آن قدر فکر کرد تا...



پرنده‌ها وقتی با هم به لانه برگشتند. پرنده قهوه‌ای گفت: «...

- سپیده خلیلی
- تصویرگر: فاطمه قاسمی



نامه‌ی مادر





به نام خالق هستی

با سلام و خسته نباشید خدمت شما گرد آورندگان این مجموعه‌ی جذاب و خواندنی و سلام، صلوات به روح پاک شهیدان عزیز و سربلند ایران عزیز و درود فراوان به ایثارگران جان بر کف میهن عزیزمان. امیدوارم همیشه سربلند و سرافراز باشید.

من فاطمه محرابی ۴ ساله از تهران هستم. از مجله‌ی زیبای شما خیلی خوشم آمده. یک روز مادرم برای سرگرم شدن من، مرا برای خرید کتاب بیرون برد. همان طور که جلوی کیوسک روزنامه‌فروشی در حال انتخاب کتاب بودم، ناگهان مجله‌ی شما توجّه مرا جلب نمود و از مادرم خواستم که آن را برایم بخرد. مادرم نیز به خواسته‌ی من عمل کرد و بعد از آمدن به خانه و خواندن مجله‌ی شما توسط مادرم از قسمت‌های مختلف آن خوشم آمد.

به همین دلیل تصمیم گرفتم که از شما توسط این برگه‌ی کوچک تشکّر و قدردانی نمایم، به خاطر زحمتی که برای ما کوچولوها می‌کشید و همچنین مشترک مجله‌ی شما شوم و تا جایی که بتوانم با شما نیز همکاری نمایم. البته من مجله‌های دیگری را نیز می‌خوانم ولی هیچ کدام مرا این قدر به خود علاقه‌مند نکرده است.

در آخر، مادر فاطمه اضافه کرده است:

من نیز به نوبه‌ی خود از شما عزیزان تشکّر و قدردانی می‌نمایم و دست تک تک شما را که به خاطر بچّه‌ها زحمت می‌کشید، می‌بوسم. موفّق و پیروز باشید.

فرم اشتراک شاهد کودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.
مبلغ اشتراک ششماهه ۹۰۰ تومان و مبلغ اشتراک یکساله ۱۸۰۰ تومان می‌باشد.
مبلغ مورد نظر خود را به شماره حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر به نام انتشارات شاهد واریز نمایید.
فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجله شاهد کودک ارسال نمایید.
نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵، انتشارات شاهد

نام: ..... نام خانوادگی: ..... تاریخ تولد: .. / .. / ۱۳..
نشانی: .....
کد پستی: ..... تلفن: .....
مدت اشتراک: ۶ ماه ○ یک سال ○

بچّه‌های مجله

- ریحانه شیروانی یکتا
- نگین احمدی
- ژینا نانوای ساوجبلاغی
- نگار مطلبی نژاد
- المیرا ماهرو زاده
- سارا اسفندیار جهرمی
- محمد صحرانشین
- مریم جهانیان
- سجاد کبیری
- محمد زکی زاده
- سیدعلی رکنی دزفولی
- زهرا ظفری
- فاطمه اعظمی
- فاطمه غریب
- محمد امینیان غریب
- مهدیه شمس
- نرگس سراجیان تهرانی
- فاطمه برجعلی
- الناز لاله
- محمد حسن برجعلی
- محمد رضا غلامی
- مهسا ناظری
- علی عزتی
- سپیده خوشحال
- غزاله نیک فرجام
- امیر حسین نیک فرجام
- آریا امامی
- لیلی مختاری

آثار بچّه‌ها



نگار سیاره-۱۰ ساله



مهتاب ارض پیما-۶ساله



فاطمه فخرایی



محمدعلی بهروزی



رویا زنگنه-۶ساله



محمدمهدی بهروزی-۶ساله



پولین عظیم‌زاده-۶ساله



بهار نجفیان



داستان کودک

مریم و ملیکا

اِسم این دو دختر مریم و ملیکا اَست، آن‌ها دو خواهر هستند. یک روز مریم با ملیکا بازی می‌کرد که دست مریم زخمی شد، مریم با ملیکا قهر کرد. از آن به بعد ملیکا تنها شد، ملیکا رفت پیش مریم و از او معذرت خواهی کرد. مریم ملیکا را بخشید و آن‌ها دوباره دو خواهر خوب و مهربان شدند.

• کیانا قاسمی‌فرد

تصویر این صفحه از نقاشی‌های شماست.



عکس: حمیدرضا همّتی